

شب پرده سیاه بدورش کشیده است
در ماتم غروب غم انگیز آفتاب
نور چراغ دیده بیدار مرده است
درکوچه های خلوت و خاموش شهرخواب

گردیده غرق پیکر سرد و سیاه شهر
در ژرفنای وحشت دیرینه سکوت
تصویر های مبهم غمگین و مضطرب
گردیده نقش تیره در آینه سکوت

ناید صدای نعره دریای موج خیز
گویی که پای پویش موجش شده کرخت
چون دست شوخ باد به زنجیر بسته یخ
بی جنبش است شاخه خشکیده درخت

نی آب گریه می چکد از چشم خشک ابر
نی برق خنده بی ست به چشم ستاره یی
نی غرش نهیب خروشنده بی ز رعد
نی ز آدرخش تند ، جهیدن شراره یی

خفاش در سیاهی شب پر گشوده است
مرغ سحر نهاده سرش زیر پر هنوز
اینجا فروغ فیض شفق گل نکرده است
از جلوه سپیده نباشد خبر هنوز

اما یخ سکوت شیبستان شکستنی ست
غوغای مژده آور فردا رسیدنی ست
درا پیکر کرخت زمین خنک زده
خون امید تازه بهاری دویندی ست